

مکتب خورشید

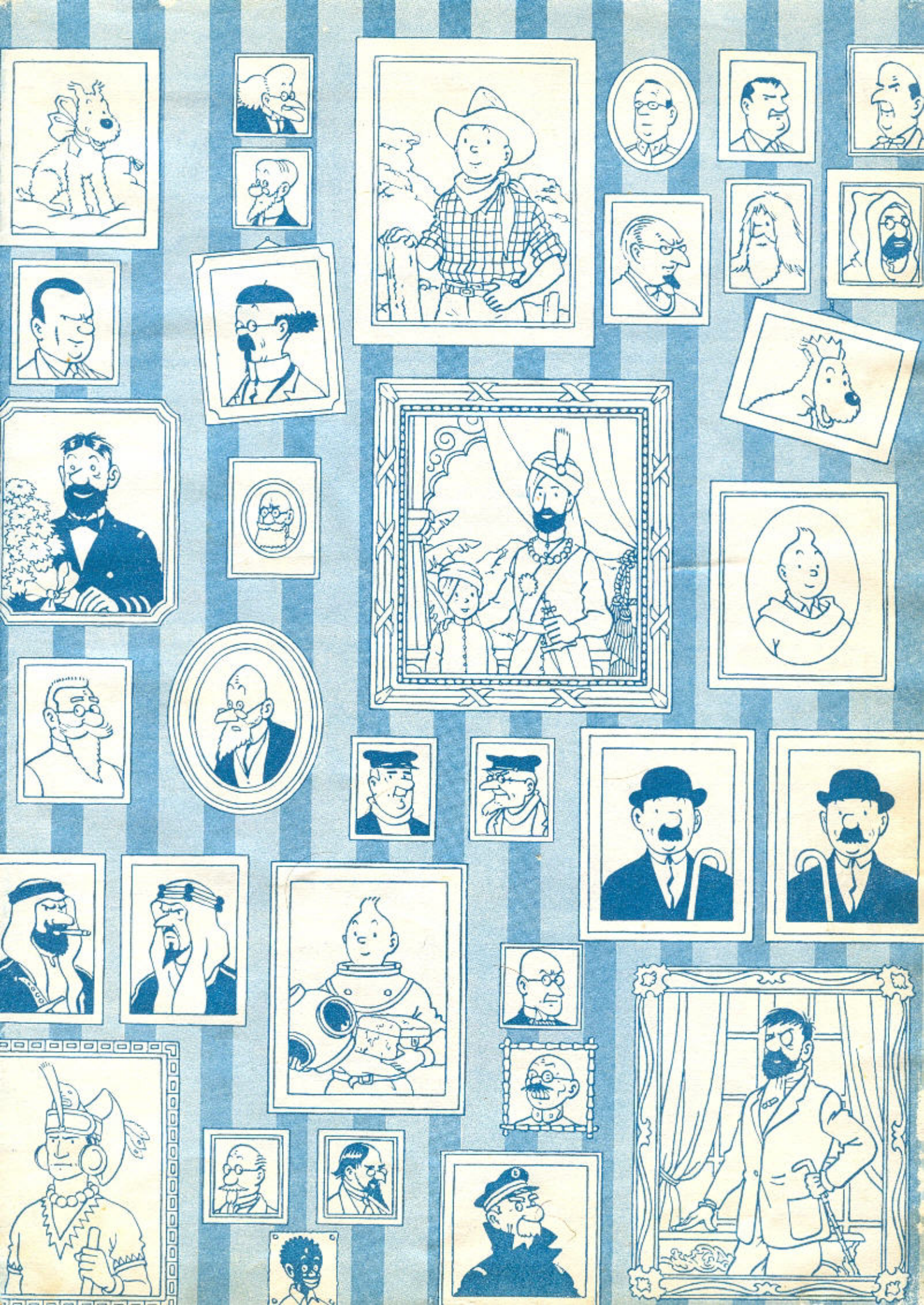
داستانی از ماجراهای تن تن و میلو

معبد خورشید

مکتب خورشید



انتشارات پونیورسال





معبد خورشید



آقایون. اگه درست فهمیده باشم، موضوع اینه که دوست شما تورنسل رو ربوده اند و شما دلایلی در دست دارید که اون تو کشتی پاشا کاما که، و ممکنه امروز فردا اینجا برسه. اینطور نیست؟

کاملاً درسته.

هادوک کاپیتان دریانورد، و تن تن خیر نکار. آ. آ. بله، پلیس سنت نازر و رودشونرو بمن اطلاع داده... بدارید بیان تو...!

کالائو در دفتر رئیس پلیس...

اونجا رو، یه سرخ پوست داده فرار میکنه...! انکار جاسوس بود و به حرفهای ما گوش می داد

?

بسیار خوب آقایون! اینجاریسه، بازرسش می کنیم. اگه دوست شما رو پیدا کردیم فوری بشما تحویلش می دیم. حالا دیگه حرفی نداریم جز اینکه...

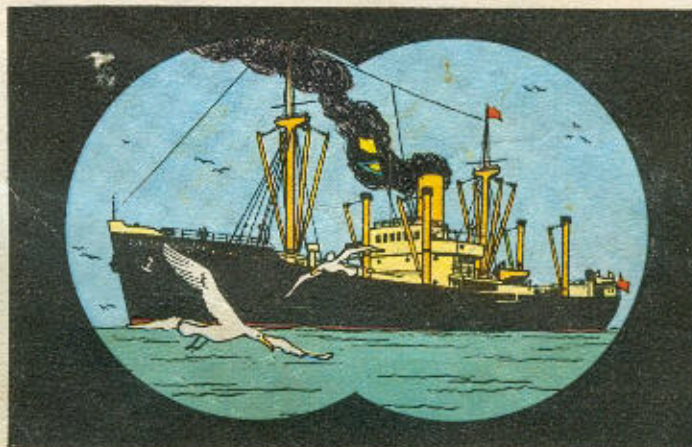
بهره دیگه به این موضوع فکر نکنیم. اجازه بدین یه کیلاس از این پیسگوی فوق العاده بشما بدم که سلامتی دستتون تورنسل بخوریم، این بهترین لیکور کشور ماست.

هیچ مهم نیست، ما که حرفهای محرمانه ای نمی زدیم.

حتماً اشتباه میکنی... نه، نه، خوب دیدم، یه سرخ پوست از پشت درهها مواظب ما بود...، پشت درختها ناپدید شد...

۱ - به هفت گوی کریستال رجوع شود.







قایق مأمورین بهداشتی داره
میره بطرف پاشاکاماک...



تف به این شانس! مارو بگو که
داسه بازرسی باید بریم تو کشتی...
تا مأمورین بهداشتی اجازه
نندن، هیچکسی نمیداره بری
تو کشتی.



ای وای! پاشاکاماک پرچم زرد و
پرچم مثلث زرد و آبی زده،
مقصودش اینکه که بیماری واگیر
تو کشتی دیده شده!



باید منتظر نتیجه این بازرسی باشیم...



راستی کاپیتان مرغ دریائی چه جور جونوریه؟!
مرغ دریائی؟! خوب چه جوری
بگم؟!...



کاپیتان!... کاپیتان!...
پاشاکاماک پرچم های
دیگه ای بالا برده!



خیال می کنی خیلی خنده داره...؟!
کلام نوی نو بود!... خیلی
خوشتر ازمنده؟ هان!...



مرغ دریائی؟!... خوب همینته دیگه!

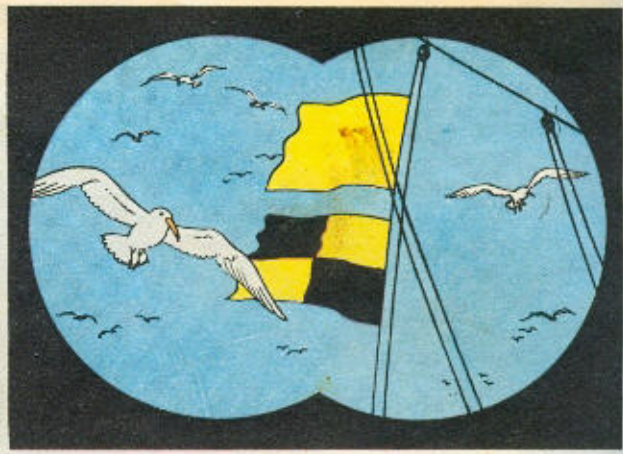


داسه جشن تولد ناخداست؟

جشن تولد؟ قر نطینه، آدم نادون، مفومش اینه که به خاطر بیماری واگیرمدتی هیچکس نباید به کشتی نزدیک بشه!



لعنت خدا بر شیطان! علامت قر نطینه است...!

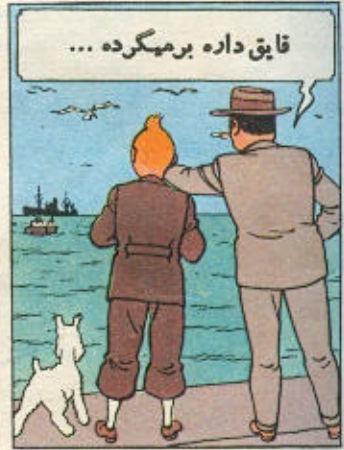


شندین؟ داسه شما متأسفم، باید حوصله کنین...

بله، درسته... اما بگین بیتم این دکتر سرخ پوست نیست؟



چی شده دکتر؟ تو کشتی دوفرطاعون دارن... دستور سه هفته قر نطینه دادم...!



قایق داره برمیگرده...



داسه اینکه من امشب میرم؟ توی پاشاکاماک!

امشب؟ تو...؟ پس طاعون چی...؟ طاعون رو فراموش کردی؟



لازم نیست سه هفته صبر کنیم...! همین امشب موضوع رو می فهمیم!

چطور؟ همین امشب؟...



چند لحظه بعد...

سه هفته...! لعنت بر شیطان...! سه هفته بی اینکه بدنیم تورنسل تو این کشتی لعنتی هست یا نه...!



اهل کی شوآست... چی شده دیگه؟

اوه! هیچی... همیطوری پرسیدم...



شب...



اما، لعنت خدا بر شیطان! پس اون دکتره چی می گفت که...

دکتره یسرخ پوسته کاپیتان...! از اهالی کی شوآ...! این موضوع چیزیه به خاطرت نیمازه...!



کاپیتان، سرهرچی که بنحوای شرط می بندم که حال همه کسانی که تو پاشاکاماک هستن مثل من و تو خوبه!





بله، درسته، دستبند
راسگارا کاپانک! ...!



دستبند مومهای!!!



عجب! این دیگه چیه! ... به میج
دستش چی بسته!



بیفایده است! حتماً
مواد مخدر بهش دادن!



آلوفرو! ...!



این مرد به مقدسات ما توهین
کرده. دستبند مقدس و این نگاه رو
ورد داشته، اون باید بمیره! ...!
راجع به تو هنوز تصمیم
نگرفتم، بهر حال فعلاً
زندانی من
هستی...



با این بیچاره چکار
می خواهی بکنی؟



تو... تو چیگیتو هستی!

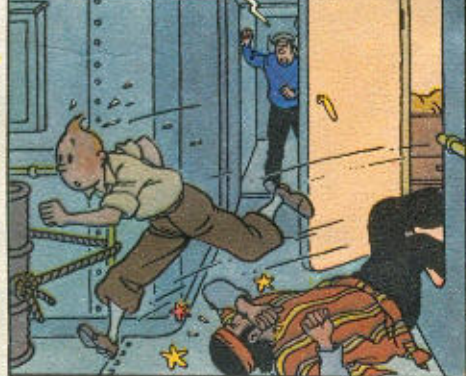


بله، چیگیتو هستم...

دایا یکی دیگه! ...!



آهای! ... ایست! ...!



پسره مسخره! بالاخره
حسابتو می رسم!



باید هرچه زودتر
بیرم تو دریا! ...!





... بهتون میرسم و کاری می‌کنم که تا عمر دارین یادتون نره!



آتش به چون گرفته‌ها... بی سروپاها... چندتا دیگه پاروکه بزتم...



لمنت بر شیطون!... دزدان گن‌گن رو می‌کشن!



بالاخره ساکت میشی یا نه، حیوون! مضحك! عو عو! عو عو!



لمنت بر شیطون!... عو عو! عو عو!



؟



برگردیم به خشکی! باید زود کمک بخوایم!



لورنسل تو کشتی است، کاپیتان، اونو دیدم. خیال دارن بکشش، چون می‌گن با برداشتن دستبند مقدس «ایننگ» به مقدساتشون توهین کرده!



زود بیا بالا!... زخمی که نشدی پسر! نه، حتی خراشی هم در نداشتم... زود حرکت کنیم...



آه! ادم گن‌گن! عو عو!



بالاخره به باجه تلفن پیدا شد!



هیچ خبری نیست... آیا ممکنه بعد از اتفاقی که افتاد... اوه! به قایق به آب انداختن! کاشکی کاپیتان هرچی زودتر با پلیسها سر برسن!...



باید خوب گوش بزنگ باشیم... و... با دو گوش!



زود برو به شهر و به پلیس خبر بده!... من اینجا می‌مونم بینم چه اتفاقی می‌افته...



بهت که گفتم، موضوع خیلی خیلی... الو... الو... الو... آه! آتش بگیره، بخون گرفته مسخره، گوشه را گذاشت!



فوری یا غیر فوری فرق نمیکنه... آقای رئیس پلیس رو نمیشه ساعت چهار صبح بیدار کرد!



خودم میدونم که خوابه، لمنت بر شیطون!... معلومه که این ساعت باید خواب باشه، می‌خوام که بیدارش کنی... بهش بگو کار خیلی خیلی فوری دارم!



الو!... بله... پلیس!... چی... می‌خواهی با آقای رئیس پلیس صحبت کنی؟!... میدونی ساعت چنده؟!... حتماً عقلتو از دست دادی!... الان آقای رئیس خوابه...



چرا فکر کنم
تلفن باشه...

ببینم زنگه تلفن
... نیست؟



بهره به دوپونتو
دوپونت تلفن کنم...
چهار، صفر، هشت...
خودشه!...



در همین هنگام...
قایق داره نزدیک میشه... بریم جلو میلو... فقط
مواظب باش تورو نبینن... باید از نزدیک ببینمشون...



چقدر طولش میدن این
لمنتی ها...!



هرگز!... من خوابم!...

تو جواب میدی؟



عجب!... دارن آقای تورو سل رو پیاده میکنن!



الو؟. الو، دوپونتو؟... چه
عجب که بالاخره گوشه رو
ورداشتی!... من کاپیتان
هادوگ...



باشه، ایندفعه من میرم، اما
یادت باشه که دفعه دیگه
نوبت توست...



لعنت خدا بر شیطان!
بالاخره جواب این
تلفن رو میدن یا نه!



در ر ز ی ن گ
چطور خوابی؟... تو که داری
حرف میزنی!...
خودت خوب میدونی من تو
خوابم حرف میزنم!...



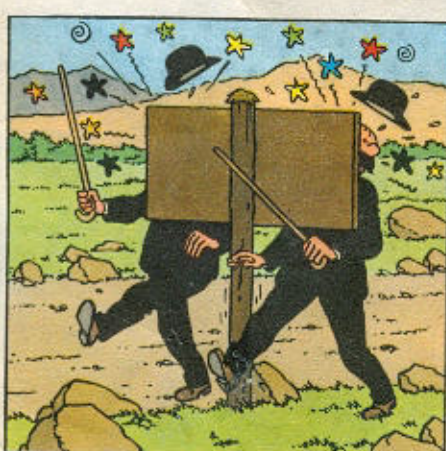
اونم قایق ما... اینجا از تن تن جدا شدم...
پس کجا رفته...؟



نیمساعت بعد...
دوساعت میشه که ازش جدا شدم... امیدوارم
بلایی سرش نیومده باشه!



چی؟... بله... آه! بله، کاپیتان
هادوگ من... چی؟... تورو سل؟...
باشه... خیلی خوب... خوب... خوب،
همین الان میآئیم... کجا...؟
باشه...



چند ساعت بعد...



ببینم کوچولو، به پسر جون سفید پوستدو ندیدی که به سگ سفید همراش باشه؟...



چرا، چرا، و خوب هم میشتاشم!



کن کن... ای حقه باز! خوب منو گول زدی!... اصلا تورو نشاختم... چرا این لباس پوشیدی؟...



حالا واست توضیح میدم...

کمی بعد از رفتن تو، تورنسل رو به خشکی آوردن. همدستاشون که تواساحل بودن رفیق مارو روی په لاما گذاشتن و براه افتادن. منم ازدور تمقیبشون کردم و مواظب بودم که متو نیینن.



وقتی به بازار سانتا کلارا رسیدیم باعجله این قبا و کلاه رو خریدم. اینطوری تونستم موقعی که تو ایستگاه راه آهن بلیط می خریدن بهشون نزدیک بشم. اذنا برای ژوگا بلیط خریدن...



چه بلائی سر تورنسل آوردن؟...

حتماً بهش مواد مخدر داده بودن، چون خیلی مطیع دنیا لشون می رفت... انکار داشت تو خواب راه میرفت... بعدش ترن راه افتاد، اما متأسفانه بدن من... چون به اندازه کافی پول برای خرید بلیط نداشتم دیگه برگشتم تا تورو پیدا کنم...



لعنت خدا بر شیطان!... این لعنتی ها تورنسل بیچاره مون رو بردن... عیب نداره، با ترن بعدی میریم دنیا لشون...



البته... ولی متأسفانه تا دوزخ دیگه از ترن خیری نیست...

راستی تو چرا تنها برگشتی؟... پس پلیس چی شد؟...

جناب رئیس خواب بودن... دوپونها هم دارن دنبال می گردن...



دو روز بعد...

جای ما توترن آخریه، مکه نه؟

بله، سینیور...





نیم ساعت بهد...

سردودن

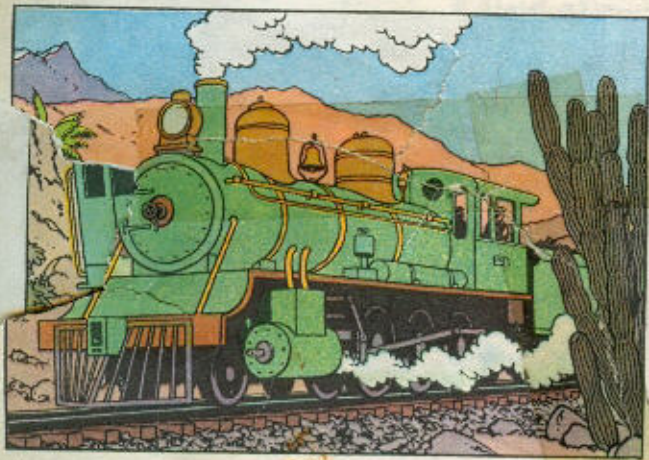


اما آخه... کاری که ازمین می خوان غیر ممکنه... من نمیتونم...

طاعت کن... خودت که خوب میدونی که از دستورات سرهچی کنی چه بلائی سرت میاد...



خوشبختانه بموقع رسیدیم وگرنه دیگه ترن جانداشت.



سفر بخیر سینیورها...!



بالاخر حرکت کردیم... ولی خیلی عجیبه... از اینهمه آدمی که تو ایستگاه بود یک نفر هم سوار کویه ما نشد...

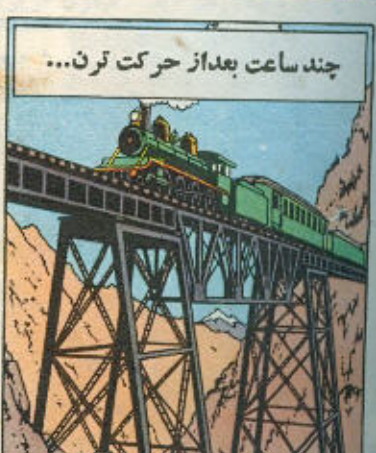
کویه رزرو شده



خنده داره... هیچکس تو واکن ما نیست...



معذرت می خوام، زود برمی گردم...



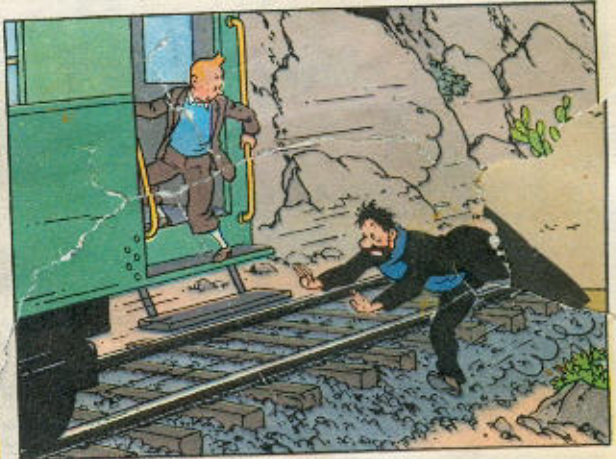
چند ساعت بعد از حرکت ترن...

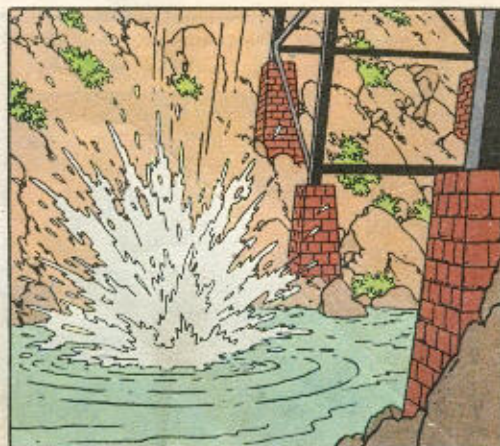
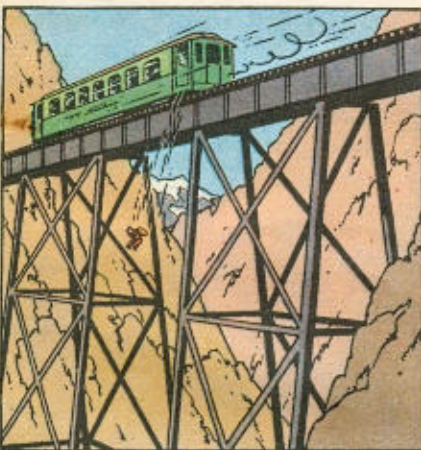
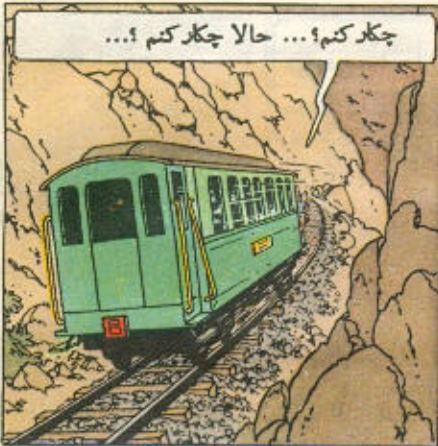
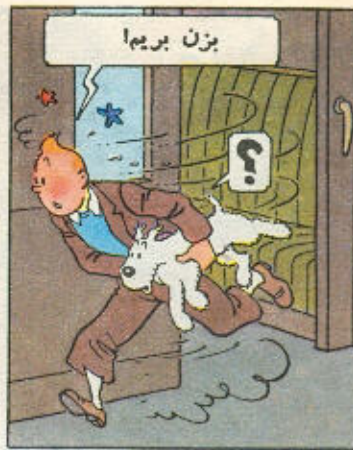


عجبا آهسته شد... حتماً داریم به یه ایستگاه می رسیم...



آره خیلی عجیبه... موقعی که نبودى نگاهى به این جزوه راهنما انداختم... هیچ میدونى که تو این سفر مسافتى نزدیک به ۱۰۸ کیلومتر را در ارتفاع ۱۵۸۶۵ پاى می کنیم، و این مرتفع ترین جاده دنیاست...! جای تعجب نیست، از وقتی سوار شدیم همه اش داریم سر بالایی می ریم...





دنگ دنگ

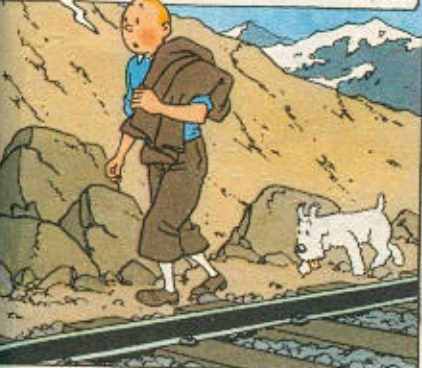
اوه اونجاروا واگن از خط خارج شده... درست بموقع پریدیم...



اول لباسو خشک می‌کنم... بعدش میریم به جستجوی کاپیتان...



راه بیفت، حالا باید آنقدر بریم تا به کاپیتان برسیم...



بیا میلو، بارک الله، یه قدم دیگه و میرسیم بالا.



چه بلائی سرش اومده...؟



خبری ازش نیست!... نکته موقع پریدن زخمی شده باشه؟





آهای!... ایست! مواظب باش!...



سوووون



سالم و سر حال!... چه شانس!...



خودشه!...

خودشه!...



خرابکاری!... غیر ممکنه، مقصودتون چیه

حقیقت داره... اما نباید وقتو تلف کنیم، شما میتونین مارو به ژوگا برسونین!...



من رئیس ایستگاه بعدی هستم... وقتی ترن وارد شد فهمیدم یه داگن کمه... خیلی متأسفم، اولین باره که چنین اتفاقی تو این خط میفته...

اتفاق!... بهتر بود می گفتین، خرابکاری!...



شما تو داگنی بودین که باز شده؟!... بموقع تونستین خارج بشین!... چه شانس!...



خیال می کنین اینطوریه؟!... نه احتمالش خیلی کمه... اما حالا که فکر می کنم به یادم میآدم... بله، مردی رو که دیده بودم بلند بالا و موزرد بود... ریش هم نداشت...

اما خودتون یه لحظه پیش گفتین که...



سرخ پوستا دزدیدنش؟!... نه پس اون که دنبالش می گردین نیست... اون که من می گم بنظر می رسیده که با میل خودش همراه سرخ پوستا میرفت...

البته، آخه بهش مواد مخدر داده بودن!...



چند ساعت بعد، در ژوگا...

به مرد کوتاه با ریش سیاه و عینک؟!... بله، فکر می کنم... صبر کنین... با سرخ پوستا نبود؟

اون زندانی این سرخ پوستاست، دوست مارو دزدیدن...



فقط یه راه داریم، هر کدام باید بتنهایی از سرخ پوستا تحقیقات کنیم...

باشه، یه ساعت دیگه بیا جلوی ایستگاه...



عجیبه!... تغییر روش کمی سررو نفهمیدم... مثل اینکه می ترسه داخل این ماجرا بشه... شاید از سرخ پوستا می ترسه؟!...



اشتباه کردم، فهمیدین؟!... متأسفم که نتونستم خدمتی داستون انجام بدم... آقایون ملاقات نموم شد!...







خیلی جالبه! به راهما که از آسمون رسیده!



من دانست آقایی که تو دنبالش گشت کجا... تو اسلحه خرید و فردا صبح زود اومد به پل اینکا... من تورو برد... فهمید؟... پل اینکا، صبح زود... توحالا رفت، زودا...



اینطرف نگاه نکرد... تو بندگفتی بست...



من اندرز خوب پتو داد... تو نباید رفت دنبال دوستت، وگرنه تو خیلی خطر دیدی...

شما از کجا میدونین؟...



من دید تو چطور از سرخ پوست کوچولو دفاع کردی... تو آدم خوب... خیلی بردل و جرأت... اوه... بله... شما کی هستید؟



گوش کن سینیور...



نکته به دام باشه؟



یه مدال کوچک... اصلا این چی هست؟...



من خیلی متأسف برای تو... اما چون بهر حال تو خواست رفت، تو برداشت این... خیلی خوب چیز... خطر دفع کرد...



من خیلی چیز دانست سینیور... تو یاد هست حادثه واکن؟... تو داشت خیلی شانس اوندفعه... اما تو همیشه نداشت شانس... تو گوش کردی من... تو نرفت...

از نصیحت شما خیلی ممنونم، ولی بالاخره باید دوستم رو نجات بدم.



زود سینیورها!... شما زود آمد! مواظب باش! احتیاط رو از دست نداد...



هیس... هیس...!



صبح روز بعد... لعنت خدا بر شیطان! پس ادنی که قراره مارو ببره کجاست؟



اونطرف پل تو منتظر من بود...
من فوری برگشت...



پس این تو بودی که...
بله، من بودم دیروز از پشت
دیوار با تو حرف زدم... اگه
سرخ پوستا دید من با تو
حرف زد، من را فوری کشت.
تو حالا آمد...



همونه... همون فرودنده پر تماله که جریانشو
دیروز داست گفتم...



یعنی... من با این فواره‌های متحرک
لعنتی همسفریتم؟!
لاما خیلی آرام، سینیور... تو نباید
ترس داشت...



لعنت بر شیطان، بازهم لاما!...
اینها بار برای ما برد، سینیورها...
راه خیلی طولانی!



کجا داره اینطوری میدوه؟!...
نمیدونم، از من خواسته
چند لحظه منتظرش بمونم...



اینطوری... می بینی؟!...



ترس؟! من؟! اونم از به شتر
فلاپی که حتی کوهانم نداره؟!... کافیه
که فقط به بار تو تخم چشمشون
نگاه کنم، تا اونا واسه همیشه از
اطاعت کنن!...



کثافت بدبخت!...
تو نباید اونو زد
سینیور!...



آخ ریشم!...



بریم دیکه، خیلی وقت همد دادیم!...

راستی اسمت چیه!...

زورینو، سینیور...

وقتی لاما شد عصبانی...

می دونم، می دونم... لعنت
بر شیطان!... هر وقت این
حیوون عصبانی شد اینطوری
کرد!



اینکا... اینکا... مکه این روزها هنوز اینکا
وجود داره؟! باور کردنی نیست...

سفید پوست ندانست سینیور...
فقط تو حالا فهمید...

از کی میترسن!...

از اینکا، سینیور... انتقام اینکا
همیشه وحشتناک... وقتی سرخ
پوست گفت چیزی که سفید پوست
نباید دانست...

خب، زورینو تو میدونی دوستی که دنبالش
می گردیم کجا هست؟! در صورتیکه از همه
سرخ پوستا که پرسیدم، طوری جواب دادن
که انگار هیچ اطلاعی ندارند...

اونادا دانست مثل من سینیور... اما
جرئت نکرد به سینیور خارجی
چیزی گفت... اونا خیلی ترسید...



هنگام شب...

ارن شولپاست سینیور، گور قدیمی اینکا.
شب اینجا ماند و رفت فردا صبح...

البته بوسیله تو... اما بگو ببینم
زورینو، مکه تو از اینکا نمیترسی!...

من وقتی تنها، ترسیده
با تو من نترسید...



شب بخیر زورینو!

شب بخیر
سینیور تین کنا

مواظب باش کاپیتان... یادت نره منو
بیدار کنی...

خاطرت جمع باشه پسرم!...
دوتائی راحت بخوابید...

اول من کشیک می دم... بعد،
حوالی نصف شب تورو
بیدار می کنم و تو کشیک
بده...

باشه.



پروانه شکار... چگونه چرمت می کنی
بمن بی حرمتی کنی... الان آتش آسمانی
ترا خاکستر خواهد کرد!...



بخشید آقای اینگا، شما
پروانه شکار دارین؟



اشتباه نمیکنم، اینها
گلهای اینگا هستند...



کاپیتان!...
کاپیتان!...
زورینو!...



پس چرا منو بیدار نکردن؟...
کاپیتان... بلائی سرش نیومده
باشه...؟



خدای بزرگ چه کابوسی... این
انده آفتاب بود که... اما، راستی...!



کلاه زورینو، تنها چیزی
که جامونده همینه...



عجب! تفنگم ناپدید شده!



نباید احتیاط رو از دست داد،
باید تفنگم رو وردارم!



...اورینو!
...اورینو!
انکس صدای منه... چه اتفاقی
راشون افتاده...؟
حتماً رفتن
میجانه
بخورن!...



!...



برم ببینم چی پیدا کرده؟
عو عو!
عو عو!



عو عو!
عو عو!
عو عو!
?



لغت بر شیطان...
من... من...



تورو به خدا حرف بزن
کاپیتان...
تورو به همون خدا، اول
اینارو باز کن که دارم
دیودنه میشم!



چرا همچین شده؟ یه
تیکه اش جامونند.

مواظب باش!



ساعتهاست که این خزنده داره رو پشتم راه می ره ا

یه مارمولک!



هورا! گرفتمش!



عو عو ا
عو عو ا



عو عو ا
عو عو ا



لغت خدا بر شیطان، حالا چکار کنیم؟
اول باید زورینورو پیدا کنیم و از
دست دزدها نجاتش بدیم.



ناپدیده شده کاپیتان، لاماها، اسپامون،
و از همه بدتر تفنگهامونم نیست!
تفنگهامون؟... ای دادیداد!...
راهنما... دزدا... اگه دستم
بهشون برسه...



بالاخره بمن هیگی چی شده؟...

خوب بله، حدود نصف شب بود. برای اینکه
گرمم بشه داشتم راه می رفتم که ناگهان به سیاهی
مقابلم ظاهر شد. فرصت نشد حتی کوچکترین
حرفی بکنم... بنگ! یه ضربه محکم خورد تو
سر... وقتی بهوش اومدم دیدم بسته بندی شده
اون گوشه افتادم، همانطوری که منو پیدا
کردی. اون مارمولک آتیش بچون گرفته هم
رفت توی تنم... داستی زورینو کیجاست؟



چقدر دیگه بریم بابا،
خسته شدم!



بیا کاپیتان!... دنبالش بریم!

عو عو!
عو عو!



میلو، ایندفعه دیگه نوبت توست
که مادر نجات بدی... این کلاه
زورینوست... سعی کن پیداش
کنی!... بگرد!...



میلو!... بیا اینجا
میلو!



اگه از صخره‌ها بریم یائین،
میتونیم بهشون برسیم... میلو،
تو همیشه بمون... بیا بریم
کاپیتان!

استخوانمون خورد
میشه، اطمینان دارم!



جاده از اینجاست... اونا درست از
زیر جای که ما هستیم رد خواهند شد...



دو ساعت بعد...

ایست!...
اونا هاشن!...



آ... آ... کجایم؟



بموقع رسیدیم!... اونا هاشن!... مواظب باش!...
سروصدانکن...



از به طرف دیگه بیا کاپیتان،
این راه خیلی خطرناکه.



! ?





اونجا چه خبره...؟

آخریشون هم
داره میاد... بقیه
دیده نمیشن...
نباید تردید کرد...

رای افتاده... انشاالله که... نه
چیزیش نشده...
داره پا میشه...
گرفتنش!



باید گفت دوستت کجا...؟
تن تن کجا...؟

نوسه...!

تو دانست... باید گفت اون کجا، و گرنه
تو مرد...

من بهت می گم خفه...!
خفه...! و باز هم خفه...!
و...!



پس، از اینکه دوباره می بینمت خوشحالم...

کاپیتان، اول اسلحه اینو بگیر...
آره خوب شد... حالا زورینو
رو باز کن... من مواظبشون
هستم...!

دستها بالا...! بسیار خوب!



مواظب باش!

عالیه...! خیلی خوبه...!
راه بیفتیم...!

درست شد...؟



گفتم زودتر! ...
ما عجله‌ای نداشت...



حالا بهتره راحتونو ادامه بدین...
بچنین!... هر کی بخواد بایسته
یا برگرده مثل په خر گوش
می کشمش... شیر فهم شد?... خوب
دیگه راه بیفتین... رفیقتون رو
هم که داره بهوش میاد با خودتون
ببرین...



عجله کن کاپیتان! برو پشت سرم... شماها بهتره آروم بگیرین!...



میلورو اون بالا گذاشتیم،
نمی‌تونست دنبالمون بیاد...
می‌بینیش! ...
سلام میلو! ...



می‌بینی زورینو؟ ما
تورو فراموش
نکردیم...
معلومه، تو من
نجات داد...



فکر کنم ایندقمه دیگه فهمیدن... میتونم
برگردم پیش دوستام...



اوه! به عقاب...!



این بالا چقدر
خوبه، همه چی رو
می‌بینم!



عو عو!

عو عو!
عو عو!



عو عو!
عو عو!



عو عو!

میلوا میلوا!



لعنت بر شیطان!
حالا چکار کنم خدای من،
چکار کنم؟... جرئت
نمی‌کنم تیر اندازی کنم...



عو عو!



حالا باید عجله کنم.
طناب و شال گردن
بده برم به کمک
میلو...
با باولش کن همیشه
تا اونجا رفت!



هورا!



می‌بینیش؟... بالای په صخره نشست...
حالا وقتشه... اما تورو خدا سعی کن
تیرت خطا نره!



میلوا...میلوا...



میلوا... میلوا...
هیچ جوابی نمیده...



کاپیتان، من که نمیتونم میلوی
بیچاره رو اون بالا ول کنم،
شاید مجروح شده باشه،
شاید در حال مرگ باشه...
تن تن، داری
خودت رو به کشتن
میدی!



آه تو هستی؟... این پرنده‌ها عجب انبار
آذوقه‌ای دارن!



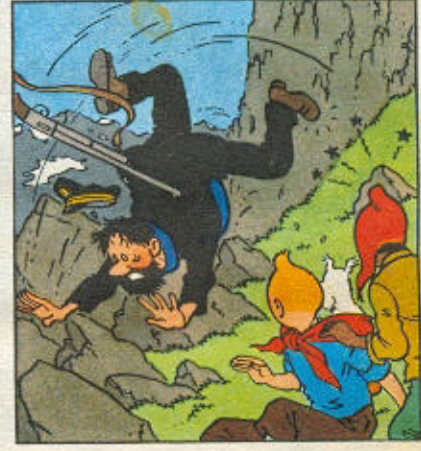
خیر، جوابی نیست!...



دزد!... بدذات!... آدم دزد لمتی!... بایست تا همه پرها تو
یکی یکی بکنم!... جند بد ترکیب!



نجات یافتیم!





زود ... بریم پشت
این تخته سنگ...



لاما کجا ...؟ کاپیتان کجا ...؟

نمیدونم زورینو... حتماً لای
برفا گیر کردن... امیدوارم
بتونیم پیدا شون کنیم...

اوه! بالاخره تونستم نفس
بکشم... خوب شانس
آوردیم!... باید اول
زورینورو بیرون بیارم!



کاپیتان! ... جای کاپیتان درو پیدا
کرده ...

!

عو عو!
عو عو!

آره، حق باتوست ... انشالله
که... نه خبری نشده!

کاپیتان! ...
کاپیتان! ...

مواظب باش! ...
تو فریاد نکرد! ...



بیچاره! یخ بسته!

خدای من! آثار حیات تو
صورتش دیده نمیشه... زود
بیاریمش بیرون...

پیدا شد! ...!

یا الله... شروع کنیم... باید هر
طوری شده نجاتش بدیم...



بیشم چی هست...

اینهاش!... مطمئن بودم.

باید فوری با الکل ماساژش بدم، اما اینجا الکل از کجا بیارم؟!... اوه، حتماً به شیشه بغلی مشروب توی جیبش داره...

ویسکیه... خوبه.

مواظب باش کاپیتان، عجله نکن!... همدره نخور!...

?

خوب!... باشه!... من... من... من... من... می‌رم بیارمشون!...

اونجا سیئورها... لاها نمرده...

نه، نه، کاپیتان! خودم میرم...

ساکتا لعنت بر شیطان! وگرنه الان به عطسه می‌کنم!... همه تقصیر من... خودم منم... بایاید... برم دُن دُن دنیا لشون!

اما...

شترهای مضحك بی کوهانا تا منو می‌بینن فرار می‌کنن!...

بیا اینجا، مریئوس مو... وزی!... زود برگرد!

اوناشن!... حتماً گیر بهمون افتادن، چون دونفر بیشتر نیستن.

چه بهتر! زودتر باهاشون تسویه حساب می‌کنیم!

اینجا حیواناتی لعنتی!... برگردین اینجا!... اینجملودی‌های بدجنس!... اینجا!...

این دفعه دیگه نمیدونم چه بلایی می‌خواد سرما بیاره؟



بدجنسها... موزیها...!
حقه باز!... دزدا!...
آتش بجون گرفته‌ها...!

چرا تیراندازی
نمیکنی؟...
میخوام بیادنز دیدگتر...



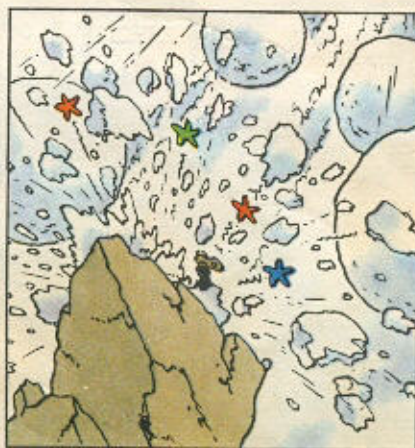
حسابتون رو می‌رسم،
دزدای لعنتی...!
این فحشارو به کی داره
میده... بریم بیشم...!



کم شین
مسخره‌ها...!
پدرتو نومیسوزونم...



خدای من... باز سرخ پوستا...!
الان میرن زیر بهمن... بیچاره
کاپیتان چه بلایی سرش
میاد؟



بله زورینوا! خدا به داد
ویسکی خورها هم می‌رسه...



جائیت عیب نکرده کاپیتان؟...
نه... چه بهتر... خیال
می‌کنم دیگه داسه همیشه مارو
از شر این راهزنا راحت
کردی... دیگه باید راه
بیفتیم... تو حالت خوبه؟



راستی میلو کجاست؟...
مدتهاست که اینورا ندیدمش...
میلو؟... میلو؟...



میلوا... میلوا... کجا ممکنه
رفته باشه؟



میلوی شجاع کلاه کاپیتان رو از تو
برقا بیرون آورده...



کلاتم که پیدا شد. بسیار عالی. اما متأسفانه
لماهاکم شدن!... و ما دیگه نه غذا
داریم و نه فشنگ...



از این بابت خیالت راحت باشه. دوجعبه
فشنگ تو جیبم دارم.



چه شانس! پس ما میتونیم غذامونو با
شکار فراهم کنیم... کاغذروگم نکنی، داسه
آتش روشن کردن لازم میشه.

پس از ساعتها راه پیمایی...



اونجارو دید؟ فردا وارد جنگل شد، هیچکس
تا حالا از این جنگل رد نشد...



معبد خورشید تو این جنگله؟



نه، سینیور، دورتر. ما
از جنگل رد شد،
بعدهش باز بلندکوه...

لعنت بر شیطان! این
کوه لعنتی تمومی
نداره!... من دیگه
از این راه پیمایی
خسته شدم!



ایست!... اونجارو، به غار!...
چطوره شبردو اینجا بمونیم؟



فکر خوبیه،
اما...

خیالت راحت باشه، خودم حالا
بازرسی می‌کنم...







شانس آوردین که فشنگمون کمه، وگر نه...



دهه! .. شما دیکه
چی می گین،
میمونای
بدتر کیب؟! ...
انگار این
حبودنای مضحک
دارن هنو مسخره
می کنن!



ها - ها - ها
ها - ها - ها



عجله کن!



کماک
صدای
زورینوست



نه، نه، چیزی نیست... اشتباهی
افتادم توی یه برکه...
عیبی نداره!



لعلت خدا بر شیطان!... همه
این گرفتار یهابه خاطر اون
بوزینه های مسخره دیوونه!...
آتش جهنم به جوشون
بیفته الهی!...



زورینوی کوچولو، اگه به خورده
دپر رسیده بودم...
تو باز من نجات داد
سینور کن کن...



؟



؟

تو ندق
؟





روزها می گذرند...



ناراحت نباش کاپیتان، مورچه خوره، کاریت نداره، اومده بهت صبح بخیر بگه...

صورتت پر مورچه... اونم اومد مورچهها خورد...



بزن بچاک! دماغ دراز چهارپا!...



عجیبه! چقدر تنه درخت توی این رودخانه است...

تنه درخت؟... نه پسر جان!... اینا سوسمارن!...



شما همینجا ماند سینیور... زورینو فوری بر گشت...

باشه...



بزودی اونجا رودخانه... باید از شما گذشت...

چطوری؟! با شما؟!...

حیون موذی!...



سوسمار؟... خیلی عجیبه... خیال می کردم که...

آره، البته... من خیلی واردم!



بنادم برس، تینن!



مشکرم... من... مشکرم پسر... من... من دیدم که...

آره کاپیتان... اما حالا دیگه مثل یه تنه درخت بی حرکت و بی خطر...



توق





لعنت بر شیطان! این معبد خورشید عجب جایی واقع شده... مگه میشه از این رودخونه گذشت!... شاید بالاتر به راه پیدا بشه...



صبح روز بعد...

دیگه راه بیفتیم!... خیلی جالبه! اون طنابارو از کجا آوردی؟

حتماً به طناب احتیاج داشت... من خیلی اونارو بافت...



بامید خدا!



چاره‌ای نیست کاپیتان... باید سعی کنیم از همینجا بگذریم... اونور به صخره‌ایه که میشه طنابارو بهش بند کرد...



باشه!

دو روز بعد...



پسر با دل و جرئتی! احتیاط کن زورینو!



زورینو با تفنگک تن تن، تا ثابت کرد طناب محکم!



اینورشم به درخت بستم... حالا کی اول میره...؟



هورا! بند شد!

ای داد اکلام افتاد!



لعنت بر شیطان! آدم باید خیلی درزیده باشه!



آهان رسید!...

خوب، حالا نوبت منه...





تورو بخدا، اون کلامرو ول کن
کاپیتان! ... الان می افتم! ...!



هرگز! ... من به کلام علاقه دارم!



میلو ناراحت نباش... الان می رسیم...

عوعو! عوعو!



اوه! بالاخره رسیدیم!

حالا نوبت منه.

دای ادای ادای!
باز آکروباسی
شروع شد! ...



دای اخدای من! ...!



؟





اون سرتاپرو به به صخره ببند، منم این سرشو همینجا می بندم.
باشه.



خوبه!



آهان تموم شد... حالا واست میتدازم...



چه...چی...چی... بیام ازطرف؟!... گمونم برعکس باشه، تو باید بیای...

نه، نه! طنابرو محکم بگیر و از آبشار رد شو... آب زیاد نیست، خودت خواهی دید...



عالیه، حالا بیا بطرف من.



خوب، درست شدا



!

رسیدن بخیر!



خدایا خودت رحم کن!... اوعدم!...



اما... آخه... تو مطمئنی که... آره، آره بیا!



!

بارک الله! بالآخره رسیدی!



خارق العاده است... جالبه... یاد کردنی نیست...

توبت نوست زورینو!...



لعنت بر شیطان! اینجا کجاست!

بنار اول زورینورو بیارم...

خیال می‌کنم که در اثر تصادفی واقعا آسمانی، یکی از راههای قدیمی معبد خورشیدرو پیدا کردیم... راهی که احتمالاً خود اینکها هم فراموش کردند... بالاخره معلوم میشه.



نه، به خراش هم ندارم... افتادم تو آب... بعد... نفهمیدم چی شد. توی به گرداب گیر کردم... کلی دست و پا زدم... و وقتی روی آب اومدم، دیدم اینجا...



از اینکه بازمی‌بینمت، خوشحالم زورینو! تن تن... تن تن... زورینو خیلی ترسیده بود... تو مجروح نشد...!



بریم... باید ادامه بدیم...



سرد صدا نکنیم!... باید احتیاط کرد!... خیال می‌کنم زیاد از آقای تورنسل دور نباشیم.



لعنت بر شیطان! اون تو، باید از تاریکی مثل قیر سیاه باشه!

منم مثل تو خیال می‌کردم، اما رفتم دیدم. صخره‌ها از فسفر پوشیده است که نور پس میدن و بهمین جهت هم زیاد تاریک نیست... حالا حرکت می‌کنیم؟



آخ! آخ! راه بسته است!... دیکه نمیشه پیش رفت!...



باید ادامه داد... بعد معلوم میشه...



بالاخره به کجا می‌رسیم...؟



میتونی رد بشی...؟ خیال می‌کنم...



انکار میلو داره چیزی بماند... مثلاً اینکه از طرف به راهی هست... اینو بگیر زورینو، تا من برم به نگاهی بندازم...



عوعوعو اینور راهه، بیاین!...



حتماً در اثر زمین لرزه، کوه ریزش کرده و راه رو بسته، اینجا زمین لرزه زیاده... دیکه راهی نداریم... مگر اینکه...







خوب، حالا
نوبت منه...



اره! اطاق مرده‌ها اینجا!

آره زورینو، راه
دیگه‌ای نیست...



تفنگ‌ها اینجا، تن‌تن...

مرسی،
زورینو...



تفنگ بمن داد، سینیور
کاپیتان...

بیا بگیر...



فلوت مرده‌ها، تن‌تن!... اینکا فلوت
ساخت با استخوان مرده‌ها...

اره، واقعا به فلوت از
استخوانه و میلو هم ندانسته
توش فوت کرده...



لعنت بر شیطان! این
صداها رو میلو از خودش در
میاره... مقصودش چیه؟...

اینجور شو؟... ندیده
بودم! اینجا استخوان ناش
من قون می‌زنه!



س... و... س...



نه، نه، کاپیتان کاردیگه‌ای داریم... خیال
می‌کنم به مقصد رسیدیم... این سنگ‌رو
می‌بینی؟... باید اینو تکونش بدیم...
کی میدونه؟ شاید پشتش...

آره ممکنه...



بیستم، نکنه منو اینهمه راه
آوردین که به این دوجنازه
مهر فی کتین؟...



آه! لعنت بر شیطان! اینجا
یه مقبره است!... ما هم
عجب شانس داریم!...

چکارمیشه کرد
کاپیتان، راه دیگه‌ای
نیست.



کاپیتان! موندی؟...



!



خوبه!... تکون خورد!... به فشار دیگه... یک... دو... آهان!...



خوب، شروع کنیم... یک... دو... سه... یا الله!...



بزن به چاک!... برو عقب مسخره، دلچک کارناوال!...

این نامحرمارو بگیرین!



خوب... تا اونارو به خدمت اینکا ببریم، زندو نیشون کنین.

بذارین بیسیم بدبخت ها... کله پوکای لعنتی!... ازجون ما چی می خواین؟ بیسوادای آدمخورد! ولم کنین وحشی های بی سروپا!...



آه بله! مدالی که اون سرخ پوسته تو ژوکا بمن داد... پاک یادم رفته بود...



دهه راستی این چیه تو جیبم!



خارج می شیم، بله... اما چطوری؟... حیوانکی!



نتی های بی همه چیزا... زبون نفهما... ما آخر عمری گیر چه مسخره هایی افتادیم... خوب زورینو بگیره تکن... بالاخره از اینجا خلاص می شیم، حالا خواهی دید...



شما آمد... اینجا هست منتظر شما که ~~مستاد~~ آه! آه! منتظر ما ستا... بسیار خوب، حالا هر چی تو دلم هست به این آقا رئیسه میکم...!



زورینو بیا اینو بگیر... خوب ازش محافظت کن، ممکنه نجات بد...



کسی چه میدونه، شاید... شاید نوعی طلسم باشه، که صاحبشو حفظ می کنه... در این صورت، به نفر ازما نجات پیدا می کنه...



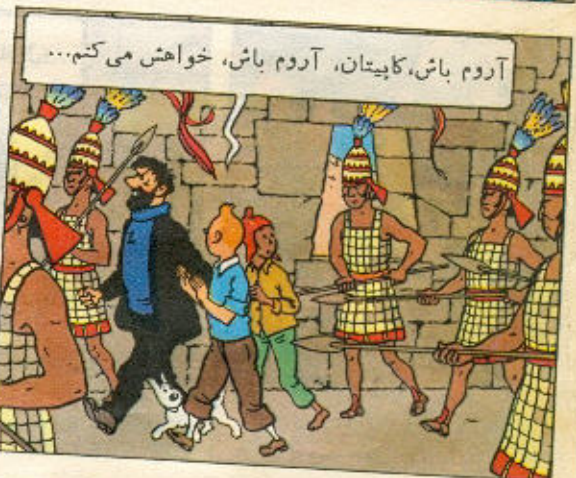
حالا که تو خواست رفت، تو این گرفت... خیلی خوب برای دفع خطر...!



نگاه کن... اون سرخ پوسته رو که طرف راست اینگا و استاده می بینی... اون چیکیتوست، رفیق سابق ژنرال آنگازاره اونو تو کشتی پاشا کلاک دیدم.



اینکا اینه؟...



آروم باش، کاپیتان، آروم باش، خواهش می کنم...



بهر حال، مهم نیست قوانین ما برای کسانی که جرأت کنند یا به این معبد بگذارند مجازات های در نظر گرفته ما چاریم اجرا کنیم. این معبد مقدس است که در آن خورشید داپرستش می کنیا ای بیگانگان! بنا نید که مجازات شما مرگ است...



من... بله... ای پسر مقدس خورشید، ما تصادفاً مدخل معبد خورشید را پیدا کردیم. من اقدام پشت به آبخار و اونجا به راهرویی دیدم که به معبد راه داشت...



ای بیگانگان! می خواهم بدانم شما از چه راه و چگونه به معبد خورشید راه یافتید؟...



مرگ! مرگ! مرگ! ... بخیالت من میدارم مثله قورباغه مارو بکشی... آدمخور بی همه چیز!

خواهش می‌کنم کاپیتان، آروم باش!

ای پسر مقدس خورشید، اجازه بدین بر اتون توضیح بدم چه اتفاقی افتاده. ما بهیچوجه نمی‌خواستیم به مقدسات شما توهین کنیم. ما دنبال دوستمون پروفیسور تورنسل می‌گردیم که...

دوست شما گستاخی کرده و دستیند مقدس راسکار کاپاک را برداشته، دوست شما هم باید کشته شود...

لنت بر شیطون! توحق نداری آدمو بکشی! نه اونو، و نه مارو! آدم حرف نفهم! این کار جنایته...

این ما نیستیم که شما را می‌کشیم. خود خورشید با اشعاش هیزم‌هایی را که دور شما خواهد بود شعله‌ور خواهد کرد!

و اما با این پسر سرخ پوست که خارجی‌ها را راجتمایی کرده و به نژاد خودش خیانت روا داشته، باید مثل خائنین رفتار بشود... فوری در پرستشگاه خورشید سرش را از بدن جدا کنید!

خوب گوشه‌تونو پاکین! آدمکشای بی‌سردیا... بمحض اینکه کسی دستش به این بچه بخوره جا بجا کشته میشه!

گم‌دره!

شکر خدا خوب یادم افتاد... مدال دوزورینو آرونو زود بیار بیرون! مدالی که بهت دادم بهشون نشون بده...

?

بدجنس حقه‌باز! این مدال را از کجا دزدیدی...!

من ندزیدید پسر مقدس خورشید، من ندزیدید! اون داد من این مدال... من ندزیدید!...

توای اجنبی کیفی، اینرا از کجا آوردی... حتماً مثل دوستانت از مقبره یکی از اجداد ما دزدیدی!

پسر مقدس خورشید، اجازه صحبت می‌خواهم...

قربان، او دشمن نژاد ما نیست... من با چشمهای خودم دیدم که به تنهایی در مقابل دو خارجی کثیفی که این بچه را آزار می‌دادند از او دفاع کرد... همان خارجیایی که ما از آنها متنفر داریم، و چون می‌دانستم که این مرد با مشکلات بزرگی روبرو خواهد شد، این مدال را به او دادم. ای پسر مقدس خورشید، آیا اشتباه کردم؟



تو هو آسکار، تو که کشیش بزرگ معبد خورشید هستی، این طلسم را به دشمن نژاد ما دادی؟!...



ای پسر مقدس خورشید، من این مدال متبرک رو به این خارجی جوان دادم.



لطف ما این است؛ آنها می‌توانند تا سه روز آینده، که اشمه خورشید بوت‌های آنها را خواهد سوزاند، روز و ساعت مجازات خود را تعیین کنند. تا فردا وقت دارند فکر کنند و بمن جواب بدهند.



اما من لطفی در حقشان خواهم کرد... او تقدیرم که خیال میکردیم بدجنس نیست!



...اما آن پسر جوان دیگر در حمایت طلسم نیست، چون با رفتار سخاوتمندانه‌اش تنها شانس زنده ماندن را از خود دور کرده؛ قوانین ما غیر قابل تغییر اند و دوستش کشته خواهد شد!...



نه، هو آسکار، رفتارت شریفانه بود، با این عملت باعث شدی که زندگی این پسر بچه نجات پیدا کنه، چون این طلسم حامی‌اشه...



آدمخواری وحشی... باید به پیپ بکشم... اعصابمو آرام می‌کنه... پیپم کو؟ آهان! اینجا است... اما این دیگه چیه؟!...



واقفاً ایندفعه بدجوری گیر افتادیم! بله، درسته... اما باز جای شکرش باقیه که زورینو نجات پیدا کرده...



حالا این خارجی‌ها را ببرید و تا فردا زندانی کنید... چنین است اراده پسر خورشید!...



و اما درباره این پسر سرخ پوست، او را از رقایش جدا کنید و زنده نگاه دارید. اما تمام عمرش در این معبد خواهد ماند تا اسرار ما فاش نشود.



چه کنیم؟!... چطوری از اینجا خارج بشیم؟!...



اون آتیش بچون گرفته‌ها واسه ما روشن می‌کنن!



تمام شد دیگه... حالا هیچ احتیاجی بهش نداریم... ما که نباید غصه آتش روشن کردن رو بخوریم...



آه! بله، حالا یادم اومد... همون روزنامه‌ای که فشنکهارو توش پیچیده بودم...



پیتو بده من کاپیتان، من به
ذره بین کوچولو دارم، باهاش
روشن می کنم...

یه ذره بین...! آه! بله...

لنت بر شیطان! کبیرتو گم کردم!

تازه اگه بتونیم
میلههارو در بیاریم،
بیفایده است. زیرش
یه دره عمیقه...!

شاید بشه این میلهها را
یه کاری کرد؟



جالبه بله... اما این اینکاها حتماً همینطوری مارو
به آتیش میکشن!...

بله دیدم...! فوق الماده
است...! خیلی جالبه...!

لنت بر شیطان! روشن شد!
آره، می بینی...؟

همین هنگام ، در اروپا

رئیس، همه جای آمریکای جنوبی رو گشتم، هیچ
نتیجه ای نداشت. تن تن، کاپیتان پر دفسور تورنسل
انکار آب شدن رفتن تو زمین.
از اونم بالاتر،
رفتن تو زمین

تو چکار داری میکنی، میلو!...
این کاغذرو از کجا آوردی؟

پیم...! پپ
نازینیم...! شکست!
لنت به این شانس!

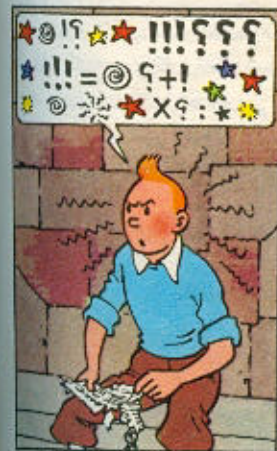
...شایدیم از آئینه های مخصوص
استفاده کنن، همون کاری که آرشیمند
واسه آتش زدن کشتی های رومی ها
در بندر سیراکیوز کرد.
پیم!

این همون کاریه که پر دفسور تورنسل می کرد
دوست عزیز، حتماً اینطوری پیداشون می کنیم...

عجب...! خوب روش تازه چیه؟

رئیس، اجازه بدین که این مسئله کاملاً
محرمانه و سری بمونه. شما که میدونین
ما عادت نداریم روشهامون رو افشا کنیم.

حالا تصمیم گرفتیم تحقیقاتمون را در
جاهای دیگه، و با روشهای کاملاً
تازه ای ادامه بدیم.
از اونم بالاتر، ما این
تصمیم رو گرفتیم.





کاپیتان، کاپیتان، نجات پیدا کردیم! ...
نجات پیدا کردیم!... چطوری...
توضیح بده! ...



حالا میگویم... من... اما نه... بهتره در این
باره چیزی بهت نگویم، ممکنه اشتباه کرده باشم
و خوشم نیاید ببخودی تورو امیدوار
کرده باشم...
اما، آخه...



گوش کن کاپیتان، بمن اطمینان داشته باش
و قول بده اطاعت کنی، سعی نکن از چیزی
سردر بیاری... بعداً همه چی رو خواهی فهمید
باشه، اما...



قبوله!... یادت باشه بمن قول دادی، هان! ...
فقط حوصله داشته باش... فعلا بیست و دو بده واست
درست کنم... *عبدالرحمن*



برج ایزل در همین لحظات... در آن سوی



عجب! اونجا که اینجا نیستن!... خیلی عجیبه!...
پانددول نشون می داد که اونجا درجای خیلی بلندی
هستن...



صبح روز بعد...
بسیار خوب بیگانه ها، آیا روز و ساعت
مرگتان را معلوم کردید! ...



بله، ای پسر مقدس خورشید... من ما یلیم... ما ما یلیم که...
بله... هیجده روزدیگه در ساعت یازده بمیریم... اون
ساعت درست لحظه تولد دوست من کاپیتانه... ومن...
?



تن تن، مگه دیوونه شدی! ...
اونروز که...
ساکت کاپیتان، مگه
قول ندادی اطاعت
کنی! ...



خیلی خوب، باشد!... هیجده روزدیگه، درست در ساعتی که
خودتان خواستید کیفرگناها نتان را خواهید داد... نگهبانان
اینجا را ببرید... از این به بعد، از آنها خوب نگهداری
کنید و هرچه خواستند برایشان فراهم کنید! ...



چند لحظه بعد...
سینیورها، اینجا تالار قصر، از این به بعد
شما اینجا اقامت کرد...
سگ

روزها گذشت .

با فردا شش روز دیگه
مونده، لعنت بر شیطان...
آخ عجب گرفتار شدیم ا



همه چیز بروقف مراده... همه چی امن و امانه... هیجده
روز دیگه ماروزنده زنده کباب می کنن، آقا میگه خیالت
آسوده باشه...! بقول دوستم دو پونفت باید بکم، از اونم
بالاتر، خیالت آسوده باشه



حالا ممکنه واسم بگی مقصودت از این کارها چیه ؟

نه کاپیتان... هنوز نه... فقط یه چیز
بخت میکنم، خیالت کاملاً آسوده باشه .



چکار میشه کرد کاپیتان!
آدم باید نرمش بدنش روز
حفظ کنه...



خیلی با مزه است... فقط تا
پنج روزدیگه زنده ایم،
ازنوقت تو داری ورزش
می کنی... واقماً عجب وقت
مناسی پیدا کردی ا



روز بعد...



روز بعد...

چطور از اینجا خارج بشیم...؟ کسی
ممکنه بیا کمک کنه...؟ شاید زورینو
به کاری بکنه...



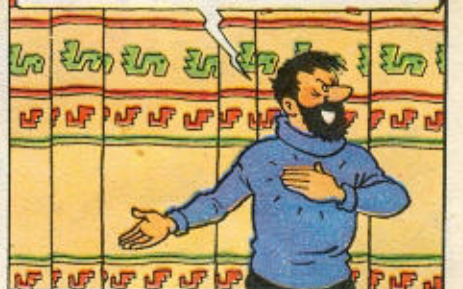
آهان!

ماشاالله...!



پاها جفت، بدون دویدن،
از روی این میز می پریم...

نرمش بدن! نرمش نرمش... منو نگاه کن
هیچ احتیاجی به تمرین و ورزش ندارم! نگاه
کن، تو این سن و سال چه کارهایی
میتونم بکنم!



فکر می کنی خیلی
مضحکه...؟



چهار روز مانده...

من نمیدارم منو مثل یه جوجه ناقابل کباب کنن... باید حتماً فرار کنیم.

خودت میدونی که اینکار غیرممکنه.



سه روز مانده...

لعنت خدا بر شیطان! چکارمیشه کرد؟

واه چقدر راه میره. سر گیجه گرفتم...



دو روز مانده...

همینطور راحت گرفتی خوابیدی، لعنت بر شیطان!... باشو یه کاری بکنیم!...

اطمینان داشته باش کاپیتان. دو روز دیگه نجات پیدا می کنیم...



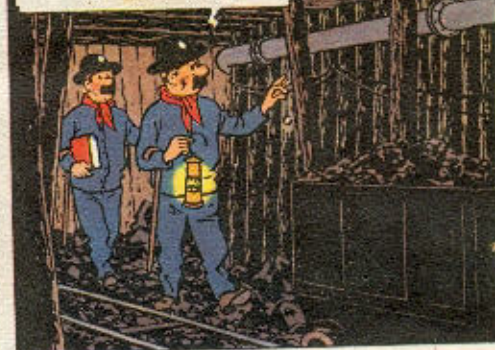
یک روز مانده...

نموم شد!... دیگه هیچ امیدی نیست!... هرگز اینقدر ناامید نشده بودم!



در همان لحظات...

پاندول میکه اونا باید خیلی پائین باشن...



روز بعد...

لعنت خدا بر شیطان!... همش چند ساعت دیگه زنده گیمون باقی مونده!... و تنها کاری که میتونی بکنی اینه که واسه هزارمین دفعه روزنامه لعنتی پد بخونی!

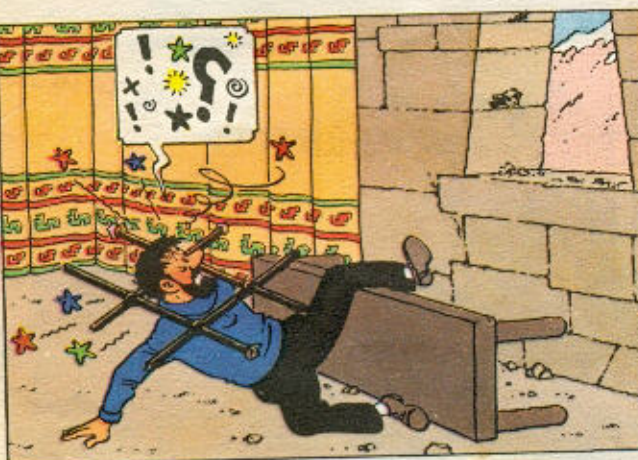


دانشمندان سوئسی

بطرف کوردیلر در آند حرکت کردند. آنها روز... بقیه اش پاره شده...



آه، اگه این میله‌های لعنتی نبودن، مدت‌ها پیش از این هلقه‌دنی خلاص شده بودم!



خلاص... آزاد شدیم!... زود نزن... عجله کن... فرار کنیم...

اینکار رو نکن کاپیتان، استخوانات خورد میشه!



هاااا خیلی بموقع رسیدیم!

لعنت بر شیطان! دیدی دیر شد...









ولم کنید!... نمیخوام اونارو بکشین...



این دستگاه دیگه چیه؟

همون ذره بینه که باید مارو آتش بزنی.

...؟نه



قربانی شروع شود!... کشیش بزرگ معبد به قربانگاه نزدیک شود!...



ساکت ای خارچی کشیف!... چگونه جرئت می کنی با خورشید سخن بگویی؟



ای خورشید نیرومند، به همه نشان بده که ما پل نیستی، کشته بشویم.



بس کن ای هو آسکار!... خدای خورشید به سخنانت وقعی نمی گذارد.

گرررر

؟

؟



ای پاشاکاماک، ستاره نیرومند روز، تو که زمین را آفریدی و بدان روشنایی می بخشی، با اشعه انجماجویت این هیزمها را شعله ور کن!...



اما... اما مثل اینکه راست می گه... چه اتفاقی داره می افته انکته منم دیورنه شدم!... این واقعا جادوگریه!...



متشکرم ای ستاره مقتدر!... متشکرم ای خورشید!... تو دعای مرا شنیدی... اشعهات نقصان می گیری!...



پسر بیچاره! عقلشو از دست داده!

نه، نه، کلاه توهم خیلی قشنگه.



ای پاشاکاماک بزرگ! از تو استعدا دارم قدرت بی پایانت را نشان بدهی!... اگر نمیخواهی ما قربانی بشویم، در مقابل همه، چهره نورانیت را بیوشان!...



!



کسوف !!!

کسوف ...!

کسوف ...!

چرا اینقدر به
خوب کسوف
هیجان اومدی،
شده دیگه...

اودوده!



آه این صحنه وحشت، عالی
بازی شده... و اینکه صبر
کردن تا این صحنه رو هنگام
کسوف بگیرن جدا به...
شاهکاره!



ای خورشید! ستاره مقدس روز، تمنا میکنم،
رحیم باش! ... بر بندگانت بخشایی، به این
فرزندانت رحم کن و نورت دبر آنها بر افشان!

اودوده!



بسیار خوب، ای اینکای نجیب،
من به حرفت اعتماد می کنم... تو
هم مطمئن باش، الان دستور
می دم خورشید دوباره ظاهر
شود...

اودوده!



رحم کن ای خارجی! تمنای کنم...
کاری کن که خورشید دوباره روشن
شود... هرچی بخواهی بتو میدم!



متشکرم ای ستاره نیر و مند
روزا... متشکرم که دعای این
خارجی جوان را پذیرفتی!



عالی بود...
فوق العاده بود...!

خوب کاپیتان!... روزنامه خاطرت
هست... حالا فهمیدی...!



به پاشا کماک سوگند!
خورشید از اطاعت کرد...
زودا زودا! آنها را آزاد
کنید!



در همین لحظات...

اینجا نیستن... اما پاندول
نشون می ده جایی که اونا هستن
خیلی تحرك داره...



د آفتاب مهتاب چه رنگه...!

کاپیتان به خورده
جلوی خودتو بگیر،
آخه ناسلامتی ما به
خورشید ستور می دیم!

روز بعد...

ای خارجی‌های نجیب! شما دیگر آزاد هستید... دستور میدم شما را تا پائین کوهها هدایت کنند...

خیلی متشکرم ای پسر مقدس خورشید، ولی از شما به تقاضای داریم...



در کشور من، هفت دانشمند هستند، که فکر میکنم هنوز هم بخاطر نفرین تو رنجهای وحشتناکی میکشند. میدانم چطور آنها را در اختیار خودت نگه میداری، ولی خواهش میکنم به شکنجه‌های آنها خاتمه بده.



این اشخاص آمده بودند اینجا و می‌خواستند مقبره‌های مارو غارت کنند و ثروت مقدس مارو بدزدند. آنها باید به سزای اعمالشون برسند.



له، ای پسر مقدس خورشید! آنها برای دزدی نیامده بودن. آنها می‌خواستن به همه جهانیان نشان بدن که شما در گذشته چه تمدن عظیمی داشتید و تمدن شما...



بسیار خوب! حرفت را باور می‌کنم... خواهش میکنم با من بیایید، ای خارجیان، تا جلوی چشم شما به شکنجه آنها خاتمه بدهم...



اینها هفت مجسمه مومی هستند. هر یک نمونه یکی از آدمهایی است که میخواهی آنها را ببخشم. از اینجاست که بوسیله سحر و جادو آنها را عذاب میدهم. از همینجا هم به عذابشان خاتمه خواهم داد...



مجسمه‌های مومی... حدس می‌زدم... پس اون گلوله‌های کریستال مال چه؟

در همان لحظه در اروپا...



اینجا چکار می‌کنم؟...



حالا فهمیدم! کشیش بزرگ مجسمه‌ها رو شکنجه می‌ده و بوسیله سحر و جادو اون دانشمندان عذاب می‌کشن، یعنی شکنجه به اونا منتقل میشه.

هو آگو، مجسمه‌ها را از بین ببر...



توی این گلوله‌ها، مایع مقدسی است که از کوکا میگیریم... این مایع، قربانی‌های ما را به خواب عمیقی فرو میبرد. و آنها را زیر قدرت کشیش بزرگ قرار میدهد تا هوامی که شکنجه شروع بشود...



لو بهین! توهم اینجایی؟!

کلرمون... چی شده که...

هان چه اتفاقی افتاده؟...



شارل، تو اینجا چکار می‌کنی؟...

خودم نمیدونم، ساندروز... تو چرا اینجاایی؟!



چه اتفاقی افتاده؟...

چی شده که تو این بیمارستان افتادم؟!



روز بعد...

خوب زورینو، پس تو تصمیم گرفتی همینجا بمونی... خدا نگهدارت... شاید به روزی، کسی چه میدونه، باز همدیگر رو دیدیم...

خدا حافظ تن کن عزیز.



قبل از اینکه از شما جدا بشوم، خارجی نجیب، می‌خواستم خواهشی از شما بکنم...

میدنم چه می‌خواهی ای پسر مقدس خورشید... در این مورد خیالت کاملاً راحت باشه...



قسم می‌خورم که هرگز محل معبد خورشید رو به هیچکس نکم...

برادر عزیز منم قول میدم!... در آتش جهنم بسوزم اگه یک کلمه حرف در این باره بزنی!



منم قسم می‌خورم هرگز تو هیچ فیلم دیگه‌ای شرکت نکنم، حتی اگه هالیوودیه عالمه طلا بمن بده، قول میدم.



متشکرم، بشما اعتماد دارم... اینهم راهنما و لاماهای شما... لعنت بر شیطان!... باز لا ما!



ممکنه خواهش کنم یکی از کیسه‌هایی که روی این لاماهاست باز کنید؟



لعنت بر شیطان!... باور نکردنیه... طلا... الماس... سنگهای قیمتی...



خیلی متشکرم پسر مقدس خورشید، اما نمیتونیم این هدایارو قبول کنیم...



اینها در مقابل ثروت این معبد چیزی نیست!... وانگهی، چون قول دادید راز ما را افشا نکنید، بایئد چیزی به شما نشان بدهم.



روزها گذشت...



جداً تأیید میکنم
که اینطور فاکلی طلا
هست، پاندولم هرگز
اشتباه نمیکند.



این گنجینه اینکاست، همان گنجی که فاتحین
اسپانیایی سالها بدنبالش می گشتند...



آب... کاپیتان حالا آب می خوره...
هیچ سرد نمیارم...



ممکنه این تفنگ منو به دقیقه
نگه داری؟



خوب سینهورها! اینجا خدا حافظی کرد، شما
سوار ترن شد و رفت بکشور خودتون... آدیوس
سینهورها، خورشید پشت و پناهتون باشه!

به دقیقه صبر کن،
به کاری دارم...



انتقامم رو از تو گرفتم، لعنتی! مدتها بود
که واسم عقده شده بود!







دوره کامل ماجراهای «تن تن و میلو» را بصورت کتابهای
مصور رنگی، بشرح زیر خواهید خواند:

هفت گوی بلورین
معبد آفتاب
تن تن در سرزمین طلای سیاه
ماجرای «تورنسل»
انبار ذغال سنگ
تن تن در تبت
جواهرات «کاستافیور»
گنجهای «راکام»
سناره اسرار آمیز
تن تن در آمریکا

جزیره سیاه
هدف کره ماه
روی ماه قدم گذاشتیم
اسرار اسپ شانخدار
تن تن در کنگو
سیماهای فرعون
گل آبی
موش کننده شده
عصای اسرار آمیز
خرچنگ پنجه طلایی

پرواز شماره ۷۱۴

انتشارات یونیورسال چاپ و نشر داستانهای مختلفی بنام جزوه های
«تن تن» را آغاز نموده. با جمع آوری این جزوه ها، مجموعه ای
زیبا و بی نظیر از داستانهای مصور خواهید داشت.

انتشارات یونیورسال، صندوق پستی ۱۸۵۸ - تهران

کمیته فروش سرعالم تهران

